

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

نویسنده: زنده یاد قیوم رهبر (قلندر)
بازتایپ و ارسال از: همایون اوریا
۱۰ جولای ۲۰۲۰

ساعت طلایی و پادشاه ماهیان

تقدیم از طرف آرش به نیلوفر آبی

به جای مقدمه:

"ساعت طلایی و پادشاه ماهیان" داستان کوتاهی است برای اطفال که با قلم توانای زنده یاد "رهبر" رهبر سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (SAMA) و رئیس "جبهه متحد ملی افغانستان" به رشته تحریر درآمده است. او که علاقه زیادی به اطفال داشت، همیشه بر تربیت سالم و توجه به تکامل فکری آنها تأکید می ورزید. وی به کمبود ادبیات مترقی برای کودکان در کشور ما بار ها اشاره نموده و از آن هائی که در زمینه فرهنگی دسترسی داشتند درخواست می کرد تا در این بخش مهم ادبی گام هائی بردارند.

گرچه نوشته حاضر که دو سال قبل از جاودانه شدن وی به روی کاغذ آمد، برای اطفال و به زبان ساده تهیه شده، ولی حامل پیامی بزرگ برای اطفال و مفهوم عمیقی است. چنان چه خود در باره آن در یکی از نامه هایش چنین می نویسد: "معرفت انسانی که قطره قطره اکنون به بحری بیکران و ناپیدا کرانه رسیده است، در هر ساحه آن، آن چنان دل انگیز و شگفت آور است که اگر آن را از دائره زندگی عادی بیرون کشیده و در میحطی غیر از این مورد توجه قرار بدهیم، عظمت و اهمیت آن برای ما آشکار می گردد.

وقت و شناخت آن، "فهم بعد زمانی" در فلسفه انسانی، آفاقی بس تازه را گشود. انشتین فیزیکدان و فیلسوف بزرگ معاصر وقتی کشف کرد که حرکت اجسام تنها در مکان نی، بلکه در زمان نیز ادامه دارد و جسم و حرکت آن برای موجودیت خود به "زمان" به عنوان یک بعد لازم هستی نیاز دارد، انقلابی بزرگ در علوم و فلسفه ایجاد کرد. ماهیان وقتی پی می برند که انسان بعد "زمان" را درک کرده است و از آن به مفهوم عالی "حرکت" یا یکی از انواع حرکت در موجودات درمی یابد، خود نیز در پله دوم آن که سازماندهی این وقت است، قدم می گذارد.

مثلی معروف است که "وقت را دریاب، زمانه را دریاب". دریافتن وقت به معنای سازماندهی درست آن است. وقت می گذرد، هم بر ما و هم بر موجودات بی شمار روی زمین، ولی انسان فقط با تنظیم و سازماندهی وقت می تواند "آقای" و سروری خود را بر جهان مسجل کند. ماهیان وقت خود را تنظیم می کنند و از دستبرد نیرو های دشمن در امان می مانند.

ماهیگیر پیر از میان شب تیره با تمرد بر تیرگی شب بر گرسنگی و بر ناامیدی و رفتن تا اعماق دریا و جسارت "نزدیک به غرق شدن" می تواند به ساعت طلایی دست یابد. از ساحل نمی توان دست به ساعت طلایی رساند... یادت هست که فروغ می گفت: هیچ صیادی، از جوی حقیری که به مردابی می ریزد، مروارید صید نخواهد کرد. در اخیر نیز ساعت طلایی اگر چه به ماهیگیر پیر اطمینان رهایی از گرسنگی را می دهد، ولی او را از هموعانش جدا می کند و برایش دلهره، ترس، وسواس امید و عذاب تازه می دهد و این سرنوشت انسان است. به گفته بیدل: "رست از یک بند تا افتاد در بند دگر"

نیلوفر و ساعت طلایی:

روزی بود و روزگاری، دختری قشنگ و دوست داشتنی هوشیار و بادب همراه با برادر کوچک و خواهرانش در کنار دریاچه نشسته بود. هوا همه جا گرم و تفت کرده بود، ولی در کنار دریا نسیم ملایمی می وزید. "نیلوفر" آستین ها را بالا زد و پا های کوچک خود را نیز برهنه کرد و در آب خنک ساحل درآمد تا نفسی تازه کند. یک بار متوجه شد که ساعت طلایی را که پدرش به خاطر اول نمرگی برایش داده بود، هنوز در دستش است. از ترس این که مبادا خراب شود، زود آن را از دست خود کشیده به روی سنگ شفاف و بزرگ گذاشت. بعد از چند لحظه نیلوفر که از آب سرد و نسیم گوارای لب دریا و بازی های کودکانه خواهران و برادرش خوشحال و مست شده و در میان آب دست و پای خود را حرکت می داد، چادر آبی رنگ خود را نیز از گردن باز کرد و از دور به روی ساعت طلایی روی سنگ انداخت. در همین وقت ساعت طلایی آرام تکانی خورد و بی صدا در آب دریا افتاد. موج سرکش دریا ساعت کوچک را غلتان غلتان با خود با اعماق دریا برد.

ساعت طلایی در قصر پادشاه ماهیان:

ماهی کوچک چشمان صدفی خود را مالید. یک چیز درخشان و عجیب به سرعت در میان امواج دریا در حرکت بود. رنگ آن مانند پوست خود او زرد و براق بود. او مدت ها بود در میان سنگ های بزرگ دریا خانه کرده و از علف و جانوران کوچک مرده و احياناً بقایای میوه ها و نان آدمیان برای خود غذا می گرفت، ولی هیچ گاهی چنین چیزی را ندیده بود.

با ترس و لرز پیش رفت و آن موجود زرد رنگ و درخشان را کمی از نزدیک دید. بعد بال های کوچکش را بدان مالید. شوقش از مالیدن پوست خود بدان شدید تر شد و به خود جرأت داد و نزدیک تر رفت و گوشه ای از آن را با دندان گرفت. سخت و سرد بود و معلوم بود برای خوردن او نیست، ولی میلی گنگ او را بر آن داشت تا آن را بردارد و به خانه ببرد.

شب ماهیان دیگر وقتی در حوضچه کنار دریا و در میان سنگلاخ های بزرگ جمع شدند، ماهی کوچک قصه روز خود را برای آن ها گفت. همگی یک جا او را نصیحت کردند که با پدر و مادر یک جا آن چیز عجیب را که در خود آهنگی نهفته دارد، به پادشاه ماهیان ببرد و آن را به شاه هدیه کند.

پادشاه ماهیان از دیدن ساعت طلایی و آهنگ منظم درون آن به حیرت فرورفت. از هر کسی که در باره آن می پرسید، جوابی قانع کننده نمی یافت. بالاخره فیصله بر این شد تا حکیم بزرگ ماهیان را به حضور بطلبند و از او در این باره بپرسند.

حکیم پیری جهاننیده دانا و زیرک بود. او چندین بار در دام ماهیگیران افتاده بود، ولی هر بار خود را به نحوی رها کرده بود. حتی یک بار تا سر بازار هم رسیده بود، ولی پسر ماهیگیر نمیدانم به چه علتی او را با خود به لب دریا آورد و او از آن جا از دست او گریخت. او آدمیزاد را خوب می شناخت و از آن نفرت عمیقی به دل داشت. حکیم وقتی ساعت طلایی را دید، فوراً آن را شناخت. به پادشاه ماهیان تعظیم کرد: قربانت شوم این چیزی که می بینید، خوردنی نیست. این "ساعت" نام دارد که آدمیزاد لعنتی با آن وقت خود را معلوم می کند. پادشاه پرسید: وقت چیست؟

یکی از شاگردان حکیم ماهیی سرخه و لاغر اندام بود، گفت: وقت یعنی شب و روز، شاگرد دیگری که سفید چهره بود و خال های سیاه بر چهره بناگوش داشت، گفت: بلاگردانت شوم، وقت چیزی زیاد تر از شب و روز معنا می دهد. وقت یعنی بهار، تابستان، خزان و زمستان. وقتی که هوا گرم می شود، وقتی که برف می بارد، وقتی که سبزه ها می روید و وقتی که همه چیز می پژمرد، زرد می شود و فرو می ریزد.

یکی دیگر از ماهیان که سیاه بود و رگه های سپیدی در سرش دیده می شد، بلند شد و در مقابل پادشاه تعظیم کرد و گفت: استاد ما همیشه برای ما می گوید که هر چیز اول به وجود می آید و کم کم کلان می شود، پیر می گردد و بالاخره می میرد و این جریان به وجود آمدن و مردن مثل همین آب دریا یک لحظه هم نمی ایستد. وقت یعنی حرکت، به وجود آمدن، خرد بودن، کلان شدن، پیر گشتن و مردن و باز دو باره به وجود آمدن... و به این گونه وقت علاوه بر شب و روز و ماه و سال و فصل، حرکت دائم به وجود آمدن و از بین رفتن را نیز می گویند.

ساعت طلایی و ملکه ماهیان:

پادشاه خوشحال و خندان ساعت طلایی را گرفته و به قصر خود آمد و در آن جا که همه ماهیان دربار حاضر بودند، ساعت طلایی را به ملکه زیبای خود بخشید و برایش گفت که این هدیه قیمتی را لحظه ای هم از خود دور نکند. ملکه زیبا و کوچک اندام از گرفتن این هدیه گرانقیمت خیلی خوشحال شد، ولی این هدیه خیلی سنگین بود و او دیگر به آسانی نمی توانست با آن به شنا بپردازد و به سرعت پائین و بالا برود. او دیگر با این هدیه سنگین نمی توانست خود را به دست امواج دریا بدهد تا او را با تکان های شدید خود این طرف و آن طرف پرواز بدهد. او دیگر نمی توانست خود را در اشعه خورشید به آرامی این پهلوی و آن پهلوی کند و نمی توانست آرام آرام تا زیر پل بزرگ به شنا برود و در آن جا با جمع ماهیان به بازی بپردازد.

ملکه ماهیان وقتی به پادشاه شکایت کرد، پادشاه امر کرد که ساعت طلایی را رو به روی قصر او بر سر صخره دریائی بزرگ و نوک تیزی بیاویزند و چند تا از ماهیان بیدار و چالاک را نیز برای حفاظت آن به پاسبانی گماشت.

ساعت طلایی و ماهیگیران:

حکیم ماهیان وقتی به پادشاه گفت که آدمیزاد با ساعت وقت خود را تنظیم می کند یعنی وقت کار، وقت غذا خوردن، وقت خواب و... پادشاه ماهیان از زیر دل با قهقهه خندید و گفت: این آدمیزاد چه موجود تنبل و بیکاره ای است و برای توجیه تنبلی خود چه کار هائی است که نمی کند. ما ماهیان هر وقت کار باشد، حاضریم شب و روز و وقت و نا وقت برای کار نمی شناسیم. ما وقت معینی برای غذا نداریم. ما همیشه غذای خود را از آن چه به دست می آید، انتخاب می کنیم و اگر سیر بودیم، دیگر به بهترین غذا های دنیا هم میلی نداریم. ما آن چنان وقتی برای خواب هم نداریم. هر وقت نگاه کنی، چشمان ما باز است.

به هر حال وقتی پادشاه ماهیان فهمید که ماهیگیران در اوقات معینی برای شکار ماهیان می آیند، امر کرد که در آن اوقات هیچ کس نباید از خانه خود بیرون برود.

ماهیگیران روز ها لب دریا آمدند، ولی ماهیان به یکبارگی غیب شده بودند. دیگر هیچ ماهیگیری ماهی به تور نمی زد. آن ها هر قدر فکر کردند علت آن را هم هیچ نمی دانستند. گاهی فکر می کردند که ماهیان کوچ کرده اند، ولی دلیلی برای آن نداشتند. نه سیلی آمده بود و نه کدام واقعه دیگری که سبب شده باشد ماهیان از این جا به جای دیگر بروند. ولی از ماهیگیران کسی خبر نداشت که ماهیان اکنون با داشتن ساعت طلانی وقت خود را طوری تنظیم کرده اند که شبانه بیرون می روند، ولی در روز که ماهیگیران به شکار می آیند، همگی در خانه های خود و در زیر سنگ ها و سوراخ های دریائی پنهان می شوند.

ساعت طلانی و ماهیگیر پیر:

آن شب به ماهیگیر پیر بسیار سخت گذشت. زن و بچه های او گرسنه بودند و از همه بد تر که خواب هم از چشم او پریده بود. در تاریکی شب کورمال کورمال تور و چنگک ماهیگیری را پالید و آن را گرفته، خسته و کوفته با گلوی خشک و شکم گرسنه به طرف دریا رفت.

گر چه او می دانست که ماهی ها شبانه در سوراخ های خود می خزند و امید چندانی به کار خود نداشت، ولی گرسنگی و غصه او را به زور به طرف دریا می کشید. بدون این که خود بداند در میان دریا رفت و رفت و یک بار متوجه شد که آب تا سینه اش رسیده و نزدیک است غرق شود. در همان حال با تمام زور خود تور و چنگک ها را به میان دریا پرتاب کرد. ولی ترس او را فرا گرفت که اگر آب او را ببرد و یا موجی پای او را از زمین خطا کند. فکر مرگ، گرسنگی بچه ها و تنهائی زن او را لرزاند و کم کم با همان ترس به طرف ساحل حرکت کرد، غافل از این که با حرکت تور و چنگک ها دیگر ماهیان بدام نمی افتند، ولی او می دید که تور او سنگین است، وقتی به ساحل رسید آهسته آهسته تور را جمع کرده هر قدر تور را بیشتر جمع می کرد، امیدش بیشتر به یأس مبدل می شد. در تور هیچ ماهی نبود، ولی در انتهای تور یکی از چنگک ها چیزی فلزی را با خود آورده بود.

وقتی تور را بیشتر کشید، چشمش به چیزی درخشان افتاد که در روشنائی بی رنگ صبحگاهی برق می زد. دست برد و آن را نزدیک چشمان پف کرده و نمناک خود آورد. آن چیز یک ساعت طلانی قشنگ و کوچک بود. هیچ نمی توانست باور کند. دلش به یک بارگی فرو ریخت و با عجله در همان صبح صادق چهار طرف خود را دید. گوئی می ترسید که صاحب آن در همان لحظه پیدا شود و آن را دو باره از دست او برباید.

آخر قصه:

ماهیگیر پیر در بستر خود دراز کشیده و با لبخند مرموز بر چهره غمیده اش، در افکار دور و درازی فرو رفته است. او فکر می کند که با فروش ساعت قاب طلانی برای چند ماه از دست دشمن همیشگی اش - گرسنگی - در آمان خواهد بود. آیا از یافتن ساعت طلانی به ماهیگیران دیگر بگوید؟ به زنش چگونه این مژده را برساند؟ برای دختر و پسرش چه رنگ کالائی بخرد؟ ساعت را در کدام دکان بفروشد؟ آن را چه قیمت بگذارد؟ اگر او را به دزدی متهم کنند چی؟ پیرمرد غرق در همین افکار به خواب رفت.

هنوز روز به نیم نرسیده بود که یکی از ماهیگیران با خوشحالی در خانه آن‌ها درآمده و با صدای بلند زن او را صدا زد و گفت: امروز چهار تا ماهی گرفتم و گفتم دو تای آن را برای شما بیاورم. امروز ماهی زیاد بود و همه ما ماهی گرفتیم، ولی نمی‌دانم در این چند روز چه غم باریده بود که ماهی‌ها غایب بودند. پیر مرد که همه این صحبت‌ها را از زیر شال کهنه خود می‌شنید، ساعت طلایی را که در جیبش بود سخت در دست خود فشرد و خود را به خواب زد.

ولی هیچ‌کس نمی‌داند که ماهی‌ها اکنون با از دست دادن ساعت طلایی نمی‌توانند وقت خود را تنظیم کنند و از همان روز تا حالا ماهیگیران هر روز می‌توانند ماهی بگیرند تا شکم زن و بچه‌های خود را سیر کنند.

پایان